

شخصیت و هوش کودک تا حدودی ارثی و تا حدی نیز حاصل محیط اوست، بنابراین مشکلات رفتاری کودک از تعارض و کشمکش وجودی او، رشد ذهنی و شخصیتی و نگرش والدین و احتمالاً "همسالان و معلمانش ناشی می شود. اگر والدین سختگیر دارای فرزندان راحتتر و آرامتر و معلمین نیز دارای شاگردانی با همین خصوصیات بودند، زندگی برای طرفین، به مراتب شیرین تر و آسانتر می شد (البته لازم به یادآوری است که این امر از نظر ارثی غیرممکن می باشد).

کودکی که برای والدین ناراحت کننده و خشم آفرین است دارای خصوصیات بسیاری است از جمله: منفی گرایی، پرخاشگری، ستیزه جوئی و جنگ وجدال با خواهر و برادر، پرسروصدائی نامرتبی، بی دقتی در مورد لباس، پرحسب و حوشی، ناتوانی در آرام نشستن، بی توجهی به حقیقت، حسادت بی دلیل آشکار، خودخواهی کامل، عدم درک زمان، فریاد و عریده کشیدن تلف کردن وقت، سعی در جلب توجه نمودن سؤال کردن مداوم، عدم درک خستگی مادر و یا پدر، و اینکه پدر می خواهد روزنامه بخواند و یا بعد از یک روز کار کردن استراحت کند و ...

همه این ویژگیها به ناراحتی والدین و درگیری منجر می شود. مادران معمولاً "مواقعی که عجله دارند و یا دچار خستگی، نگرانی، بیماری، تنشهای دوران پیش از عادت ماهانه و یا اختلال در هموگلوبین خون و تعداد گلبولهای قرمز خون هستند، به نوعی زودرنج و حساس شده، به راحتی از کوره دُرُفته، عصبانی می شوند. آنها زمانی که خسته هستند قابلیت تحمل و شکیبایی کمتری دارند و حس شوخی و شوخ طبعی خود را از دست می دهند. سرفرزدان فریاد می کشند و آنان را سرزنش می کنند، در نتیجه رفتار بچه به

کودک و مدرسه

دکتر شکوه نوابی نژاد

خوانندگان محترم

از این پس سلسله مقالاتی را تحت عنوان "کودک و مدرسه" از نظر گرامی تان می گذرانیم و امیدواریم درج این مقالات در برقراری ارتباط صحیح میان معلمان و دانش آموزان و نیز والدین و فرزندان مؤثر افتد.

در اینجا ضروری می دانیم از خانم دکتر شکوه نوابی نژاد مترجم محترم این مقالات صمیمانه تشکر نمایم.

چرا او چنین است؟

چرا او چنین است؟ بسیاری از معلمان در باره برخی از دانش آموزان بد رفتار، عجیب و غیرعادی این سؤال را از خود (و همکارانشان) می پرسند. سعی ما بر این است تا در این مقاله پاسخ مناسب به این سؤال داده شود و به عنوان موضوع اصلی این مقاله، مشکلات رفتاری فرد مورد بحث قرار گیرد.

ورشد و گسترش آن دخالت دارد. استات (۱۹۶۲) Stott) شواهدی ارائه می دهد، مبنی بر این که فشارهای روانی، دردوران بارداری، احتمالا کودک را وادار می سازد تا نسبت به محیطهای نامطلوب، رفتار و واکنشهای بزهکارانه از خود نشان دهد.

عشق مادر به فرزند

بیان این مطلب که اکثریت والدین فرزندان شان را دوست می دارند، شاید ساده و سطحی باشد ولی چنین نیست، زیرا مسأله آزار و اذیت کودکان به شدت روبه تزايد است. در سال ۱۹۶۹ تعداد این گونه کودکان در آمریکا ۱۵۰۵۰۰ مورد گزارش داده شده است.

دریک سمپوزیوم مربوط به آزار و اذیت کودکان (شکنجه دادن کودک)، سولومان (Solomon ۱۹۷۳) و همکاران گزارش دادند که غالب والدینی که فرزندان شان را به شدت می زنند خود در کودکی مورد ضرب و شتم واقع شده اند و کلاً "از مراحل پرورش و تربیت خود در دوران کودکی، تجارب دردناکی دارند. . . . زمینه های قبلی آزار و اذیت کودک را، باید در حاملگی های پیش از ازدواج، ازدواج در سنین پائین، حاملگی های ناخواسته، نامشروع بودن ازدواجهای اجباری، تنهائی و گوشه گیری فامیلی و اجتماعی، مسائل عاطفی و هیجان و مشکلات مادی جستجو کرد.

نگرشهای والدین

قبلاً نیز مطرح شده است که برخی از نگرشهای والدین نسبت به کودک، مدتها پیش از تولد او و اغلب حتی پیش از حاملگی وجود پیوند ۲۹

عوض بهبود یافتن، بدتر می شود. گروهی از مردم، زمانی که اسیر ناراحتی می شوند، سعی می کنند تا با فریاد کشیدن برسراین و آن، خود را قانع سازند که دیگران موجب این عصبانیت شده اند، تعدادی نیز هرگاه احساس زود رنجی و حساسیت می کنند به دعوا و ستیزه جویی متمایل می گردند. مادری که دارای خصوصیات شخصی دشواری است، کاملاً "آمادگی دارد، تا نسبت به همان خصوصیات شخصیتی در نوجوانش حساسیت نشان دهد.



مشکلات دوران کودکی که مبنای ژنتیکی دارند، بسیار زیاد می باشند، اما رشد و پرورش هریک از آنها، بستگی به یک محیط کاملاً مناسب دارد. آسم تا حدودی به گرایشهای ارثی نسبت به آلرژی، بستگی دارد، اما حملات آسمی تنها در صورت وجود عوامل عفونی و پاروانسی به وقوع می پیوندند. میگرن تقریباً ناشی از یک زمینده و خصوصیت ژنتیکی است، اما عوامل گوناگون محیطی، از جمله: مواد ورژیم غذایی حساسی و یا مسائل هیجانی، ممکن است حملات آن را تشدید کند. اسکیزوفرنی نیز تا حدودی ژنتیکی است، با این حال عوامل محیطی در بروز

اضطراب و مراقبت بیش از حد

اضطراب بیش از حد و مراقبت بیش از اندازه کلمات و عبارات مترادف نیستند، با این حال نگرشهای کاملاً " نزدیک به هم و مشابهی می - باشند که اغلب با یکدیگر مورد بحث قرار گرفته به عوامل مختلفی مربوط می شوند، هرگاه مادر کودک را شدیداً " دوست داشته باشد و در خلال بارداری دچار خونریزی و یا بیماریهای جدی دیگری که زندگی کودک را تهدید می کند، بشود و یا کودک، نارس به دنیا بیاید، مادر کاملاً " مستعد خواهد بود تا در سالهای اول تولد، بیش از حد در مورد او مضطرب و نگران باشد .

هرگاه کودک تنها فرزند خانواده بوده دارای مادری مسن یا بیوه باشد که به دلایل مختلف قادر به آوردن فرزند دیگری نیست، به



احتمال زیاد مورد توجه دائم بوده، و مادر نسبت به او در اضطرابی همیشگی به سر خواهد برد. و اما دلپره بیش از حد می تواند مربوط به عللی چون: مرگ کودک قبلی، ابتلای کودک به بیماری شدید، رنج زیاد طفل از درد و ناراحتی مثل بیماری آسم، حاملگی ناگهانی مادر

داشته است. پس از تولد، نگرش مادر در مورد کودک تحت تأثیر قیافه ظاهری و رفتار دوران نوزادی و یا جنسیت، " بخصوص اگر از جنس دلخواه مادر نباشد " شکل می گیرد. و اما نکته قابل توجه در قلمرو حیوانات این است که مادران فرزندانشان را پس از تولد مورد بررسی و آزمون قرار داده، موجودات غیر طبیعی راها می کنند تا تلف شوند. به عنوان نمونه، می - توان از گوسفندان نام برد، سگ آبی نیز سدر مقابل امواج دریا، صرفاً " از بچه های طبیعی خود مراقبت و محافظت می کند. در مورد انسانها نیز، بسیار دیده شده است که والدین نوزادانی را که دارای لپهای خرگوشی و بیاید شکلی های دیگر هستند، از خود طرد کرده اند.

ممکن است مادر نسبت به نوزادی کاملاً " طبیعی و عادی فقط به این دلیل که زیاد گریه می کند و تغذیه او همراه با مشکلاتی است، رفتار و واکنشی نامطلوب نشان دهد و در آینده نیز ناخودآگاه در حای از ناخواستگی را نسبت به کودک، در خود احساس کند.

در مورد حیوانات نیز به تجربه ثابت شده است که اگر نوزادی پس از تولد و پیش از آنکه مادر بازبان شستشویش دهد، بین آنها جدایی رخ دهد، برای همیشه، از جانب مادر، طرد شده خواهد بود، و حتی اگر نوزاد ۳ یا ۴ ساعت بعد بازگردد، مادر او را تا حد مرگ خواهد زد و زمانی که کودک به اجبار باید چند هفته پس از تولد، از مادر دور شده، و جدا نگهداری شود به علت اثرات حدی و ووخیمی که بر او به حای مانده است، مورد پذیرش مادر واقع نخواهد شد.

درحقیقت مادر به دلیل ترس از آسیب دیدن کودک، به خود اجازه می دهد تا او را از بازیهای دلخواهش محروم نماید و البته درظاهر، دلیل این گونه معذوریتهارا، ضعیف بودن طفل بیان می کند و به این ترتیب او را از هرگونه ورزش معاف می نماید.

او کودک را در هوای سرد، بارانی و یابری در خانه حبس می کند و دربارۀ هرنشانه جزئی به گونه ای اغراق آمیز سروصدا به راه می اندازد. کودکانی در سنین ۶ تا ۱۱ ساله رادیده ام که اجازه ندارند در خانه به تنهایی، توالت بروند و باید از لگنی که در اطاق خواب گذاشته شده است استفاده کنند تا به این صورت سلامتی و صحت مزاجشان، مسلم گردد.

همچنین کودکی حتی اگر به سن مناسبی نیز برسد، اجازه نخواهد داشت، به تنهایی و یا همراه دوستانش، به مدرسه برود به عنوان نمونه از مادرچی. ک، جستر تون (Chester ton) نام می بریم، او به فرزند خود اجازه انتخاب دوست نمی داد، یا کتابها و فیلمهایی را که او می خواست استفاده کند، برایش انتخاب می کرد و پاماند مادر جان راسکین (John Ruskin) یا اردوینگیت (Orde wingate) که حتی او را از مدرسه رفتن بازداشت، تا از آلوده شدنش توسط کودکان دیگر جلوگیری کرده باشد. مادر یک دختر ۱۱ ساله به من می گفت که هرگز نمی گذارد دخترش یا دوستان خود بازی کند زیرا می ترسد فرزندش لهجه شفیلد رایاد بگیرد. دکتر دندان پزشکی را می شناسم که در کودکی تا سن ۱۵ سالگی، هر شب درجه حرارت بدنش را اندازه گرفته اند تا مبادا عفونتی داشته باشد. برخی از والدین نیز هر شب کودک را در انجمام پیوند ۳۱

اختلاف زیاد سن بین کودک و خواهر و برادران دیگر و بالاخره وجود بیماری ارثی در خانواده باشد. این گونه اضطرابها ممکن است صرفاً مربوط به این حقیقت باشد که کودک مذکور پس از چند فرزند یک جنس، از جنس مخالف آنها بوده و طبعاً مورد توجه و پسند مادر است.

همچنین گاه نیز علت، ناراضی بودن مادر از شوهرش می باشد، در این گونه موارد او برای

فشارهای روانی، دردوران بارداری، احتمالاً

کودک را وادار می سازد تا نسبت به محیطهای

نامطلوب، رفتار و واکنشهای بزهکارانه از خود

نشان دهد.

محبتی که شدیداً نیاز دارد به فرزندش وابسته و متکی می شود. روانپزشکان معتقدند که اضطراب بیش از حد، زمانی پدید می آید که مادر، خود دوران کودکی ناشادی داشته و یا به دلائلی مورد طرد والدین خود واقع شده باشد و این طرد شدگی را با مراقبتهای بیش از حد از او پنهان کرده اند. تقریباً همه کودکانی که دارای نقص و معلولیت جسمی و یا ذهنی هستند، والدین و یا حداقل مادر از آنها مراقبتهای بیش از اندازه می کنند. نگرانی زیاد درباره کودک، در سلامت و یا بیماری او، نمایان است. چنین مادری پیوسته از "سرما خوردن" کودک هراس دارد و دائماً به او می گوید: "سرمانخوری!" گوئی با اراده کردن می توان ویروس بیماری را از بینی دور نگهداشت. او همچنین می گوید: "پاهایت را خیس نکنی!" گوئی پاهای تر، یکی از راههای مهم و عمده اسکان دادن ویروس در دستگاه تنفسی کودک است. به همین علت او هیچ گاه، اجازه شنا کردن نخواهد داشت.

تأثیر خانواده بر رشد شخصیت کودک

دکتر جمشید افشنگ

نهاد خانواده در شکل گیری شخصیت کودک نقش اساسی دارد. از میان ویژگیهای خانواده آنچه بیش از همه بر رشد شخصیت فرزند اثر می گذارد در این مقاله به پنج دسته تقسیم شده و هر یک به مناسبت مورد بحث قرار گرفته است. در انتهای نیز راه حلهایی ارائه گردیده است.

خانواده به عنوان یک واحد اجتماعی دارای نظام ارزشی معینی است، ولی نباید نادیده گرفت که این نظام ارزشی از یک سو بوسیله والدین به گونه ای خاص تعبیر و تفسیر می شود، و از دیگر سو فرزند خانواده برداشت مشخصی از نظام ارزشی حاکم بر خانواده دارد. ویژگیهای خانواده در تأثیری که بر رشد شخصیت کودک می گذارد بسیار حائز اهمیت است، و در اینجا فقط به پنج ویژگی اشاره می شود.

اولین ویژگی که در گروه بالاخص در خانواده مشاهده می شود، "همبستگی گروهی" است. منظور از "همبستگی گروهی" اشاره به تمام نیروهائی است که عضو گروه را وادار می کند در گروه باقی بماند. در مواردی خانواده به عنوان

گروه پایدار باقی نمی ماند و از هم می پاشد (مثلاً "باطلاق"). اما نباید فراموش کرد که بقای خانواده همیشه دال بر موفقیت و رضایت نیست. زن و شوهر پس از بروز اختلافات به علل زیادی از هم جدا نمی شوند. از این رو ترک نکردن گروه نه تنها دلیل بر کاهش مسائل خانوادگی نیست، بلکه ممکن است باعث افزایش مسائل خانوادگی نیز بشود. افزایش تنش و تعارضات خودتأثیر سو بر رشد شخصیت فرزندان خانواده می گذارد. به عبارت دیگر در برخی خانوادهها با همبستگی گروهی اجباری و در برخی دیگر با همبستگی گروهی اختیاری مواجه هستیم. دومین ویژگی خانواده که باید مد نظر داشت "تعاون" است. تعاون به منزله هماهنگی بین نقطه نظرها با اعمالی است که از اشخاص مختلف بروز می کند. سومین ویژگی خانواده به عنوان واحد اجتماعی، "همکاری و اشتراک مساعی اعضای خانواده است. میزان همکاری و اشتراک مساعی اعضای خانواده در رشد شخصیت فرزندان خانواده نقش بسزائی می تواند داشته باشد.

چهارمین ویژگی خانواده بازبودن یا بسته بودن آن است. همیشه در ارتباطی که خانواده با جامعه دارد این سؤال مطرح می شود که آیا خانواده این امکان را دارد که اطلاعات درست

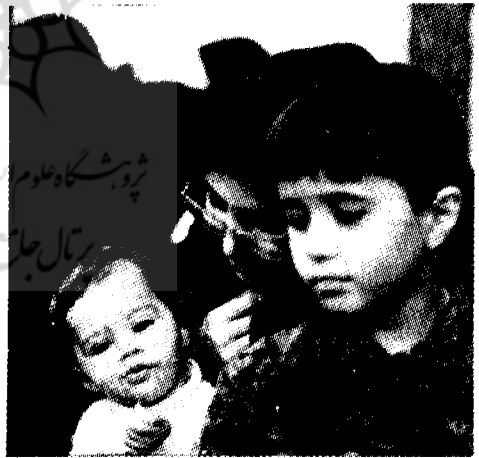
والدین با فرزند خود در سنین بالاتر به مانند سنین پایین تر رفتار کنند ، احتمال دارد که فرزند خانواده در مراحل کودکی تثبیت شود . همان گونه که اشاره رفت خانواده با ساخت اجتماعی معین که تعیین کننده نوع تعاملها و مناسبات و روابط بین اعضای خانواده است یکی از مهمترین عوامل مؤثر در تکوین شخصیت فرزند خانواده می باشد . از طریق مناسبات و تعامل اجتماعی در خانواده است که انتخاب الگو یا الگوها صورت می گیرد ، و نتیجه "فرایند همانند سازی بوقوع می پیوندد ، همانند سازی باعث رشد وجدان اخلاقی شده و نقش جنسیت آموخته می شود .

همه متخصصان و مسؤولان تعلیم و تربیت مسأله تأثیر خانواده بر رشد شخصیت کودکان را مطرح می کنند . ولی در ارتباط با تأثیر خانواده باید به این موضوع توجه داشت که فرزندان یک جامعه را باید برای چه اهدافی تربیت کرد . وقتی صحبت از تأثیر خانواده بعنوان واحد اجتماعی بر رشد و تحول کودک به میسان می آید همیشه باید در نظر داشت که خانواده دارای نظام ارزشی معینی است . از این رو این سؤال مطرح است که خانواده با نظام ارزشی معین دارای چه هدفهای تربیتی است و برای رسیدن به این هدفهای تربیتی چه روشهای تربیتی را اعمال می کند ؟

در ارتباط با رشد شخصیت کودک در خانواده باید مفهوم تربیت تعریف شود . تربیت عبارت است از مجموعه وسائل یا روشهایی که به کمک آنها به هدایت تحول کودک می پردازند . هدف تربیت آن نیست که فرد کورکورانه از توقعات جامعه پیروی کند ، بلکه هدف تربیت

در مورد شرایط خارج از خانواده و مسائل متقابل خانواده را در ارتباط با جامعه دریافت کند ؟ آیا ساخت خانواده طوری است که توان وامکانات از میان برداشتن مسائل خانوادگی را دارا باشد ؟ آیا معانی متفاوتی که نظامهای خارج از خانواده دارد این امکان را به خانواده می دهد که اعضای آن بتوانند وقایع خارج از خانواده را درست تخمین بزنند ؟ " بسته بودن " یا " باز بودن " خانواده در موارد عنوان شده بالا نقش مهمی را ایفا می کنند .

ویژگی پنجم " انعطاف پذیری ساختگی " در خانواده است . در اینجا این سؤال مطرح است که آیا تعامل بین پدر و مادر خانواده ، و نیز تعامل بین والدین و فرزندان انعطاف پذیری لازم را داراست ؟ بر اساس رشد فرزندان نوع تعاملها نیز باید تغییر کند . مادر باید نقش خود



را در مقابل فرزند تغییر دهد تا آنکه کودک در حال رشد بتواند از وابستگی کامل به مرور استقلال کامل را بدست آورد . به عبارت دیگر از دیگر پیروی ، به مرحله خود پیروی برسد . اگر

بعنوان امری درست تلقی می کنند، ولی خود آنان رفتاری غیر اجتماعی دارند. براساس تحقیقات باندورا وهمکارانش نفی کردن رفتار انحرافی دلیل آن نیست که واقعا "رفتار انحرافی در کودک ظاهر نشود. مثلا" باوجود اینکه "رفتار ستیزه گرانه الگو" مورد تأیید کودک نیست ولی اگر "الگو" بوسیله رفتار ستیزه گرانه موفق شود (مثلا "رسیدن به مقام بالاتر) نتیجه" رفتار ستیزه گرانه در نظر کودک با ارزش جلوه می کند. یکی از مهمترین مسائل در خانواده برآوردن نیازمندی، نیاز به محبت، نیاز مورد تأیید واقع شدن و نیاز همبستگی اجتماعی فرزندان است. آیا والدین پاسخگوی این نیازها می توانند باشند یا خیر؟ در بسیاری از مواقع والدین یا به علت راضی نبودن از نقش خود و یا به علت مشکلات زیاد نمی توانند به نیازهای فرزند خود توجه کنند. در ارتباط با موضوع عنوان شده این سؤال مطرح می شود که آیا فرزندان خانواده در ارتباط با والدین در تاءمین این نیازها با موفقیت یا با شکست روبرو می شوند؟ عدم ارضای نیازها در کانون

میزان همکاری و اشتراک مساعی اعضای

خانواده در رشد شخصیت فرزندان خانواده

نقش بسزایی دارد.

خانوادگی دلیل بر آن نیست که انگیزش کودک از بین برود. احتمالا "فرزند خانواده کوشش می کند در ارتباط با افراد دیگر کامروائی نیازهای خود را جستجو کند. مخصوصا" در دوره نوجوانی این خطر وجود دارد که فرزند خانواده با افراد بزهکار ارتباط برقرار کرده، کوشش کند

شکفته ساختن شخصیت به نحو کامل است. پیاژه معتقد است که اساس مناسبات کودک با والدین به گونه ای است که نخست کودک دستورات والدین را می پذیرد و اطاعت می کند تا تنبیه نشود (دیگر پیروی). چه هنوز در کودک معیارهایی برای انتخاب بوحود نیامده تا از آنها تبعیت کند. به مرور که کودک بزرگتر می شود از میان اوامر و دستورها پاره ای را انتخاب می کند. به عبارت دیگر کودک معیارهایی برای خود قائل می شود که از آنها تبعیت کند (خود پیروی). در اینجا باید به این امر توجه کرد که فعل پذیری به طور یک جانبه و اطاعت از قواعد و معیارهایی قالبی صورت نمی گیرد، بلکه این کودک است که می کوشد از میان انبوه معیارهایی که پیدا می کند خود و رفتارش را کنترل کند. بدین ترتیب گاری به پیروی و اطاعت کورکورانه از دیگران ندارد، بلکه خود دارای نظام ارزشی مشخصی خواهد شد که با نهادی شدن آن نظام اخلاقی شکل می گیرد. بنابراین برخورداری از تربیت اخلاقی چیزی بالاتر از کسب معارف متفاوت یا اجبار و اطاعت است.

بدیهی است که برای نیل به این منظور باید محیط اجتماعی و خانوادگی مناسبی ساخت که اساس آن بر اطاعت محض استوار نباشد. در ارتباط با مطالب عنوان شده باید به این امر توجه کرد که شناخت کودک نسبت به ارزشها و اعتقادات والدین تضمین نمی کند که فرزند خانواده این ارزشها را درونی کند و رفتار وی نیز همگی با شناخت کودک از معیارها و اعتقادات والدین باشد. مثلا "در بسیاری از موارد" کمک به دیگران" و "دوستی با دیگران" را که کودکان

مورد نظر نیست، چگونگی برآوردن نیازها نیز به همان اندازه حائز اهمیت است. وقتی صحبت از فرایند یادگیری می شود باید به این امر توجه کرد که کودک به چه نوع و طریقی یاد گرفته است. نیازهای خود را برآورد. اگر شرایط تعاملی در



خانواده به گونه‌ای باشد که زمینه لازم را برای عدم توانایی های اجتماعی فرزند بوجود آورد نتیجه "فرزند خانواده توانایی لازم به منظور قبول وظائف و همکاری با دیگران را نیاموخته است. وی متوجه می شود که والدین الگوهای رفتاری متناسب با موقعیت رابه او نیاموخته اند و رفتار وی مناسب موقعیت نیست. احتمالاً" نقشهای متقابل را نرا نگرفته که بتواند در زندگی اجتماعی به عهده بگیرد. این عوامل می توانند باعث آن شوند که فرزند خانواده نتواند در مناسبات و روابط اجتماعی سالم از عهده برآوردن نیازهای خود به طور صحیح برآید. و احتمالاً" وی کوشش می کند در گروههای دیگری وبوسیله ارتباط با افراد دیگری نیازهای خود را برآورده سازد. و این خود می تواند یکی از مهمترین انگیزه‌های پیوستن به گروههای بزهکار در نوجوانی شود.

نیازهای خود را در ارتباط با همسالان در گروههای بزهکار برآورده سازد.

با وجود آنکه ساخت اجتماعی کانون خانوادگی و هنجارهای حاکم در خانواده مورد بررسی قرار می گیرند، نباید فراموش کرد که فرزند خانواده خود ارزیابی می کند. به عبارت دیگر او هنجارهای موجود در خانواده را قبول یا رد می کند. اگر والدین برای فرزندان الگو نباشند باید به این امر توجه کرد که عقیده والدین در مورد مفهوم "موفقیت" و "شکست" فرزندان همیشه با نظر فرزندان خانواده مطابقت نمی کند. از این رو باید در نظر داشت که فرزند یک خانواده چه چیز را موفقیت و چه چیز را شکست تلقی می کند. اگر به نظر فرزندان رعایت هنجارهای خانواده باعث موفقیت وی در زندگی نشود، نتیجه "در فرزند جهت یابی هائمی خارج از خانواده دیده می شود. اگر نیازهای فرزند خانواده در کانون خانوادگی برآورده نشود احتمالاً" به منظور تاءمین نیازهای فرزند گروههایی حائشین خانواده خواهند شد. از این رو وقتی فرزند خانواده به مرحله "خودپیروی" می رسد باید دید که چه ارزشهایی را درونی کرده است. در بسیاری از موارد، فرزند خانواده در گروههای خاصی به دلیل الگوهای رفتاری معینی پاداش دریافت می کند، در صورتی که به دلیل همان الگوهای رفتاری، در خانواده تنبیه می شود. این امر می تواند فرزند خانواده را دچار تعارض کند (نظام ارزشی گروهی که وی بعنوان گروه مرجع انتخاب کرده است با نظام ارزشی حاکم بر خانواده مطابقت نمی کند).

تنها تاءمین نیازهای کودک در خانواده

می‌شود، و فرد را در شرایطی قرار می‌دهد که خودآگاه پاداشها را به تأخیر بیندازد. وقتی فرزند خانواده فقط براساس زمان حال، به منظور اجتناب از محازات، واکنش‌هایی ظاهر می‌سازد، این توانائی را نیاپموخته است که بتواند برای زحمتی که متحمل می‌شود صبر کند تا آنکه دیرتر پاداش مادی یا معنوی دریافت دارد. چنین فرزندی می‌خواهد بلافاصله نتیجه زحمات خود را ببیند و پاداش مورد نظر را دریافت کند. این امر به نوبه خود می‌تواند فرزند خانواده را به گروه‌های بزهکار بکشاند، زیرا در گروه‌های بزهکار براساس هنجارهای گروهی که موجود است فرزند خانواده سریعتر می‌تواند نیازهای خود را برآورد. او با وجود عدم توانائی‌های اجتماعی در بین افراد گروه‌های صالح ازعهده مسئولیتها در گروه‌های بزهکار برمی‌آید و احساس کمبود نمی‌کند. در بسیاری از موارد گروه‌های بزهکار برای چنین نوجوانانی به منزله میدانی درزندگی اجتماعی خواهد بود که او می‌تواند در میان آنها کمبودهای خانواده را حبران کند. همانگونه که قبلاً "نیز اشاره شد باید در مورد کودک در حال رشد همیشه دو امر را مدنظر داشت یکی هدفهای تربیت و دیگری روشهای تربیتی. والدین چگونه تربیتی را برای فرزندان آرزومی‌کنند؟ به عبارت دیگر نظر والدین درباره هدف تربیت کودکان و نوجوانان چیست؟ تربیت کودکان و نوجوانان امری حساس و به غایت دشوار است.

فرزندان را باید هم با سلاح تقوی وهم با سلاح عقل و علم مجهز کرد تا بخوبی ازعهده دفاع از حقوق خویش برآیند. حسن نیت مری به تنهایی موفقیت تربیت را تضمین نمی‌کند، اگر

با وجود آنکه نقشهای اجتماعی و انتظارات از نقشها باید بوسیله فرزندان آموخته شود و لسی در بسیاری از موارد مشاهده می‌شود که والدین فرزندان را تحت فشار قرار می‌دهند به طوری که آنها فرزندان را مجبور می‌کنند که کاملاً "مطابق هنجارهای حاکم بر خانواده رفتار کنند (مانند دیگته کردن نقشها، سخت بودن مقررات در خانواده، عدم انعطاف پذیری والدین....). اگر فرزندان چنین خانواده‌هایی تحت تأثیر هنجارها قرار گیرند آنگونه که باید تفاوت‌های فردی ظاهر نمی‌شود. این امر خود از شکوفاندن شخصیت و رساندن فرزند به مرحله "خودپیروی" جلوگیری می‌کند.

حتی در شرایط خاصی، دیگته کردن نقشها به فرزندان، سخت بودن مقررات، عدم انعطاف پذیری والدین، در توانائی‌های اجتماعی فرزندان اختلال ایجاد می‌کند. در بسیاری از موارد مشاهده می‌شود که فرزندان خانواده مطابق رفتار زمان حال والدین عمل می‌کنند. الگوهای رفتاری فرزندان و واکنش آنها براساس رفتار مطلوب یا نامطلوب والدین است.

این امر باعث می‌شود که توانائی‌های اجتماعی در فرزندان آنطور که انتظار می‌رود رشد نکرده، روابط اجتماعی فرزندان با دیگران آنطور که باید نتواند شکل بگیرد. فریود یکی از نخستین کسانی است که تأخیر دریافت پاداش توسط "خود" را عنوان کرده است. در نظریه‌های یادگیری، میشل اشاره می‌کند که به تأخیر انداختن پاداش بوسیله "خود" بعنوان کنش فرایندهای شناختی، یادگیری، و رشد منظور

بیشتر بر هدفها تأکید می‌ورزند و توجه به وسایل برای رسیدن به هدف نمی‌کنند. مثلاً "سه فرزندی که وارد مدرسه می‌شود می‌گویند: تو باید نمرات خوبی بدست آوری، قبول شوی دیپلم بگیری، تحصیلات عالی بکنی... اگر دکتر بشوی، ارزش بیشتری در جامعه خواهی داشت؛ مجموعه‌ای از هدفها در اینجا در مقابل کودک عنوان می‌گردد، اما از وسایل برای رسیدن به هدفها صحبت نمی‌شود. بالعکس ما با والدینی روبرو هستیم که توجه به وسایل دارند. چنین والدینی کودک را به فکر کردن وامی‌دارند. اینگونه والدین معتقدند که فرزند باید خود با مسائل مربوط به خویش درگیر شود و مسائل را خودش حل کند. چنین والدینی پیشنهاد و رهنمودهای لازم برای حل مسائل را می‌دهند ولی مسئله را برای فرزندشان حل نمی‌کنند. آنها کمک می‌کنند که خود فرزند از طریق آزمایش و خطابه حل مسئله بی‌یابد.

ملاحظه می‌شود که عده‌ای از والدین توجه به وسایل به منظور رسیدن به هدف را ندارند. هدف در مرکزیت قرار دارد ولی پیشنهادها و رهنمودهایی به فرزند به منظور رسیدن به هدف داده نمی‌شود. چنین والدینی به فرزندانشان یاد نمی‌دهند که آنها چگونه می‌توانند سه هدفهایشان برسند. اما فرزندانشان راه خاطر رفتار ناخوشایندشان مرتباً تنبیه می‌کنند. فرزندانشان مرتباً "ساعات و تنبیه می‌شوند ولی نمی‌دانند که چگونه از محازات اجتناب کنند. احتمالاً در چنین فرزندانی احساس کمتری بوجود می‌آید.

کلاً می‌توان گفت که اگر فرزند خانواده

حسن نیت کفایت می‌کند، والدین، که در حسن نیتشان نسبت به فرزند تردید نیست، بدون استثناء در تربیت فرزندانشان موفق بودند. تعلیم و تربیت اصولی دارد و فقط با رعایت آن اصول می‌توان به نتیجه مطلوب رسید.

همانگونه که مرتون عنوان می‌کند، در بسیاری از موارد هدفهای تربیت برای والدین مشخص و معین است. فرزندانشان خانواده نیستند اعتقاد به این هدفها پیدا می‌کنند و یابسه عبارتی فرزندانشان این هدفها را درونی می‌کنند (مانند پیشرفت تحصیلی، پیشرفت شغلی...). اما موضوعی که باید متذکر شد این است که با وجود آنکه فرزندانشان یک خانواده مایلند به هدفهایی برسند ولی راه درست به منظور رسیدن به هدفها را فرزندانشان نمی‌دهند. (مثلاً) والدین فقط تأکید می‌کنند که درس بخوان و تحصیلات عالی بکن، صاحب مقام بشو، بولداری بشو... بدون آنکه راه درست را به فرزندانشان بیاموزند). حتی دیده می‌شود که هدفهای تحصیلی والدین بسیار درواز جامعه‌ای است که کودک در آن زندگی می‌کند. نتیجه "با وجود اینکه فرزندانشان هدفها را درونی می‌کند و خود را با والدین همانند می‌سازد، ولی در مدرسه و با درزندگی شغلی با شکست روبرو می‌شود، در مواردی نیز مشاهده می‌گردد که به علت اینکه فرزند خانواده نمی‌تواند به هدفهایش برسد نوعی "حاجائی" در هدفها صورت می‌گیرد. مثلاً "می‌خواهد تحصیلات عالی کرده، کسب مقام کند، اما چون از عهدده این کار بر نمی‌آید کوشش می‌کند بولداری شود.

همانگونه که اشاره رفت بسیاری از والدین

یک فصلی

صادق کرم یار

اما هرچی بود ، من به او علاقه خاصی پیدا کرده بودم . هیکل درشت وتوبری داشت ، با دستهای پهن وگوشنالود ، که اگر یک سیلی به هرکدامان می زد ، عین عکس برگردان به دیوار می چسبیدیم . اما آقای خلیلی تا آخر سال حتی یک نفرراهم کتک نزد ، شاید هم زده باشد اما من یادم نمی آمد . عصبانی می شد ، اما کتک نمی زد . فقط نگاههای تند وپرجذبه اش کافی بود که همه از او حساب ببرند . مخصوصا " از پشت آن عینک دسته فلزی با شیشه گردو فشنگ ، همه کلاس را می پایید . ناخالا عینک به آن قشنگی ندیده بودم ، یعنی دیده بودم ، اما عینک آقای خلیلی چیز دیگری بود .

موهای سیاهمعدش را بالا می زد . مثل اینکه یک دست کت و شلوار هم بیشتر نداشت ، چون تا آخر سال ندیدم که آنها را عوض کند . پیراهنش را عوض می کرد ، ولی کت وشلوارش را نه . کت وشلوارش یک دست خاکستری بود ، با خال خالهای مشکی .

باخودم فکر می کردم : کاش من هم عید پارسال کت وشلوار خاکستری می خریدم ، همماش تقصیر پدرم بود ، که گفت ، لباس طوسی بیشتر بهت می آید . ولی عیب ندارد ، امسال عید حتما " کت وشلوارخاکستری با خال خالهای مشکی انتخاب می کنم .

چندبار سعی می کردم ، وقتی که از حمام برمی گزدم ، موهایم را بالا بزنم ، اما موهایم کوتاه بود ووقتی روبه بالا شانه می زدم ، مثل جوجه تیغی سیخ می شد . تا می آمد موهایم کمی بلندبشود ، آقای ناظم عین فرشته عذاب

ازهمان برخوردار اول به آقای معلم علاقه پیدا کردم . هرچه فکر می کردم ، علتش را نمی دانستم ؛ چون معلم های سالهای قبلما هم همگی خوب بودند ، البته بسجز معلم کلاس پنجم که اصلا " حال وحوصله درس دادن نداشت . انگارزورکی او را به مدرسه فرستاده بودند . قیافه اش به نجارها بیشتر می خورد تا به معلمها مخصوصا " وقتی که خودکارش را پشت گوش می گذاشت وگردن باریک ودرزش را جلو می داد و توی کلاس قدم می زد . خوب معلم کلاس چهارم هم بد نبود ، مخصوصا " با من خیلی خوب بود . اما این یکی فرق می کرد ، شاید هم فرق نمی کرد ، اما من فکر می کردم که فرق می کرد . اسمش آقای خلیلی بود . روز اول که وارد کلاس شد ، مرصدا زد وچند تا سؤال از درسهای کلاس پنجم پرسید ؛ همه را درست جواب دادم . همان وقت یک نمره بیست برایم توی دفترکلاس نوشت . به چند نفر دیگر هم بیست داد . البته نه این که خیال کنید به همه بیست می داد ، نه . خیلی هم سختگیر بود .

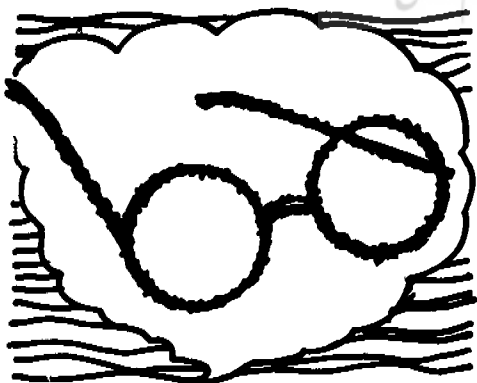
نمره‌های عالی می گرفت .

معلم بهداشت برای هردو آنها کاغذنوشته بود و به اداره آموزش و پرورش فرستاده بود که آنها هم بالاخره با هزار بدبختی و صدبار رفت و آمد به اداره آموزش و پرورش صاحب عینک شدند . اما من چی ؟

از همه اینها گذشته باید هرطوری بود عینک می‌زدم ، آن هم عینک دسته فلزی باشیبه گرد درست مثل عینک آقای خلیلی . چاره‌ای نبود باید برای به دست آوردن عینک ، نقشه می کشیدم ، یک نقشه حسابی که کاملا " هم طبیعی به نظر بیاید .

بالاخره یک روز شروع کردم به اجرای نقشهام . آن روز وقتی که به کلاس رفتم و آقای خلیلی درس را شروع کرد و روی تخته سیاه چیزهایی نوشت ، زود بلند شدم و گفتم : " آقا اجازه چی نوشتید ؟ "

چندبار جوابم را داد ، ولی بالاخره حوصله‌اش از سؤالهایم سرآمد و گفت : " بفرمایید عینک بنده را بزنید تا ببینید چی نوشته‌ام .



خوشحال شدم . گفتم " راست می گویید

بیوند ۳۹

بالای سرمان نازل می شدومی گفت : " اگر تا فردا صبح موهایت را کوتاه نکرده باشی ، یک چهارراه خوشگل روی کلهات درست می‌کنم . " این بود که از خیر موها گذشتم . باخودم تصمیم گرفتم ، هروقت بزرگ شدم و اختیار موهایم به دست خودم افتاد ، آنها را بالای می بزنم ، مثل آقای خلیلی .

اما از عینک نمی شد گذشت . هرروز که می گذشت ، انگار عینک آقای خلیلی قشنگتر می شد . فکرمی کردم : " اگر یک عینک مثل آقای خلیلی داشتم وکت و شلوار عیدم را هم خاکستری انتخاب می کردم ، دیگر عین آقای خلیلی می شدم . . . " واقعا " چه معلم خوبی بود . چندبار از مادرم خواستم که یک عینک برایم بخرد . اما هر بار که صحبت از عینک می کردم ، سرم داد می کشیدومی گفت : " هروقت بابا غوری گرفتی برات عینک می خرم ، فعلا " بگذار شکمت را سیرکنم . "

بدنشانی اینجابود که چشمهایم از چشمهای همه بچه‌های کلاس قوی تر بود . چندبار معلم بهداشت مدرسه به کلاسمان آمده بود و چشمهای تک تک بچه‌ها را امتحان کرده بود تا برای آنهايي که چشمشان ضعیف است ، کاغذ بنویسد که عینک بگیرند .

فقط چشم دونفر از بچه‌ها ضعیف بود . یکی اکبری بود ، که بهش می‌گفتیم ، گوریل انگوری . وقتی که کنار قاسمی می‌ایستاد ، واقعا " مثل گوریل انگوری می‌شد . یکی دیگر هم قاسمی بود که همه بهش می گفتند ، قاسمی جی‌فیل . ریزوفرز بود ، باهوشترین شاگرد کلاس هم بود ، همیشه

هیچ چیز جلوی پایم نیست ، آن را پرت کردم .
خودم هم دمرو افتادم روی سیبها و پرتقالها
حسابی افتضاح شد . اگر کاردار می زدند ، خون
پدرم در نمی آمد ، اما هر جوری بود ، پیشش
مهمانها جلوی خودش را گرفت و به خیـر
گذشت . من هم باقیافه‌های وارفته و مغموم بلند
شدم و رفتم گوشه‌ای نشستم و گفتم : " خوب چه
کارکنم ، آقای معلممان گفته که باید بروم دکتر
عینک بگیرم . "

بابام گفت : " آقای معلمتان ... لا اله الا الله"
خلی ناراحت شدم . تا آدم حرفی بزنم
همسایه مان شروع کرد به قصه تعریف کردن .
قصه پسری را گفت که چشم هایش ضعیف بود
و هیچ چیزی را نمی توانست درست و حسابی
ببیند . برای همین هم همیشه در خانه و مدرسه
دسته گل به آب می داد و باعث خنده و مسخره
دیگران می شد . تا اینکه روزی به طور اتفاقی
عینک مادر بزرگش را به چشم می زند و دنیا
برایش عوض می شود و خلاصه ، گفت و گفت و گفت

تا اینکه بابام دلش به حال سوخت و به مادرم
گفت : " حالا فردا ببرش دکتر ببینم چه مرگشه . "
صبح که به مدرسه رفتم ، هم‌ماش به فکر دکتر
بودم . دلم می خواست زودتر تعطیل می شدیم
و عصر با مادرم به دکتر می رفتیم . حتما " چند
روز بعدش هم عینک دسته فلزی و شیشه گرد به
چشمه‌ایم بود ، درست عین آقای خلیلی . اما
آن روز چقدر دیر گذشت ، انکار یادشان رفته بود
زنگ را بزنند .

بالاخره زنگ خورد و عصر هم با مادرم به
دکتر رفتیم . کلی انتظار کشیدیم ، تا نوبت به
مارسید . آقای دکتر هم خودش عینکی بود . اول

آقا؟ یعنی عینکنان را می دهید که به چشمه‌ایم
بزنم؟! "

همه بچه‌ها خندیدند . آقای خلیلی
چپ چپ نگاهم کرد . ولی من شوخی نکرده
بودم . خلیلی هم جدی می گفتم . چند روز این
کار را تکرار کردم . آخر سر آقای خلیلی صدایم زد
و گفت : " پسر جان اگر چشمه‌ایت ضعیف است
برود دکتر . از فرادهم بیامیز جلوریشین . "

فرمای آن روز کلی با میرزایی دعاوا کردم
تا توانستم جایم را با او عوض کنم . آخرش هم
آقای خلیلی که به کلاس آمد ، با میرزایی صحبت
کرد تا اوضاعی شد که جای خودش را با من عوض
کند .

توی خانه هم موقع راه رفتن هر چیز سر راهم
بود ، بالغد می زدم و پیرتش می کردم . جنس
استکان و نعلبکی شکستم ، اما انکار فایده نداشت
تنها چیزی که برایم می ماند ، حای نیشگونهای
مادرم توی بدنم بود .

بالاخره یک شب که همسایه بالایی مان برای
مهمانی به خانه مان آمده بودند و مادر ظرفهای
میوه و پیش دستی را وسط گذاشت ، دیدم بهترین
موقعیت است که ضربه نهایی را وارد کنم . اول
ترسیدم ، چون پدرم دیگر مثل مادرم نیشگون
نمی گرفت . صبر می کرد تا مهمانها بروند
بعد با کمر بند می افتاد به جانم .

با خودم گفتم : " چه عیبی دارد ، جای
کمر بندها خوب می شود ، اما به جایش عینک
همیشه برایم می ماند . " به بهانه‌ای رفتم جلو
آینه که روی طاقچه بود . بعد برگشتم و پایم را
انداختم زیر ظرف میوه و درست مثل اینکه

تورا خدا اگر چیزی است ، به من هم بگوید . . .
دیگر خودم هم کم کم داشتم می ترسیدم .
اما آقای دکتر مثل اینکه همین یک کلمه را بلند
بود .

بادست به اتاق دیگری اشاره کرد . وقتی که
وارد اتاق شدم ، دستگاه عجیب و غریبی آنجا
دیدم . چیزی عین دوربین بود و گوشه دیگر اتاق
یک تلویزیون بود که جلویش چند تادکمه بود . به
من گفت : " بشین اینجا وتوی این دوربین را
نگاه کن . " بعد خودش رفت و جلوی تلویزیون
نشست .

دیگر داشتم یواش یواش از خیر عینک می -
گذشتم ، فقط می خواستم از شر آن دستگاه
خلاص بشوم . توی همین فکر ها بودم که آقای
دکتر گفت " بلند شو جانم ، بلند شو !"
باخوشحالی بلند شدم و گفتم : " تموم شد
آقای دکتر ؟ ... حالا باید عینک بزنم ؟ "

دکتر لیخندی زد و گفت : " دوست داری
عینک بزنی ؟ "

گفتم : " بله آقای دکتر . . . یعنی ، نه آقای
دکتر . . . خوب فرقی نمی کند آقای . . . "

خندید . بعد شروع کرد به سوال پیچ کردن
من واز بابام وعموم و دوستانم و چند نفر
دیگر پرسید وگفت که آیا اینها عینک می زنند ،
بعد پرسید که کدام مدرسه می روم . اسم
معلمان را هم پرسید ؛ گفتم : " آقای دکتر ، اینها
چه ربطی به چشمهای من دارد ؟ "

بالبخت گفت : " زیاد هم بی ربط نیست . "
گفتم : " خوب ، بالاخره من باید عینک
بزنم یا نه ؟ "

مرار بروی تابلوی علائم نشاند . چیزی مثل
قاشق گذاشت روی چشم چپم و خودش پای
تابلو ایستاد ودانه دانه علامتها را با چوب
نسبتا " بلندی نشانم می داد . همه را خوب
می دیدم ، اما حتی یکی از آنها را هم درست
نگفتم . بعد نوبت چشم راست رسید . باز هم
را غلط گفتم .



دکتر سرش را تکان داد وگفت : " عجب . . . ! "
مادرم ترسید . گفت : " خاک بر سرم ، مگه
چی شده آقای دکتر ؟ اون که چیزیش نبود ، یک
دفعه اینجوری شد . "

دیگر بهتر از این نمی شد . اما مثل اینکه هنوز
تمام نشده بود . آقای دکتر مرا پشت دستگاهی
نشاند و خودش هم آن طرف دستگاه نشست و
چشم هایم را نگاه کرد . خیلی طول کشید . دیگر
حوصله ام سرآمده بود . یک نسخه عینک نوشتن
که اینقدر دردسر نداشت . اما انگار آقای دکتر
نمی خواست رضایت بدهد . کارش که تمام شد
دوباره سرش را بلند کرد وگفت " عجب ! . . . "
ترس مادرم بیشتر شد . گفت : " آقای دکتر

کی جرات داشت به اکبری نگاه چپ کند! هر کس بهش می گفت، میرزا قلمدون، گردنش را خرد می کرد. قاسمی هم از همان اول که بهش گفتند میرزا قلمدون خندید و خودش هم شروع کرد با بچه‌ها همصدا شد و دیگر او هم به من می گفت، حسنی میرزا قلمدون. آنقدر گفت، تا بچه‌ها دست از سراو هم برداشتند و این میان فقط من بیچاره مانده بودم.

عجب غلطی کردم عینک گرفتم. اصلاً "تقصیر تلویزیون بود. همه شبهارا ول کرده بود و درست همان شی که من عینک گرفته بودم، آن فیلم را پخش کرده بود. بالاخره باچند تا از بچه‌ها دست به یقه شدم. اما زورم به همه‌شان که نمی رسید. دیگر نمی دانستم چه کار کنم. سرم گیج می رفت. بغض گلویم را گرفته بود. آقای خلیلی که وارد کلاس شد دیگر نتوانستم جلو خودم را بگیرم. با گریه گفتم: "آقا... آقا اجازه، اینها به ما می-گویند میرزا قلمدون".

منتظر بودم که آقای خلیلی هم از این حرف بخندد، اما نخندید. یکی از بچه‌ها گفت: "آقا همه‌اش تقصیر تلویزیونه."

آقای خلیلی پرسشگرانه گفت: "تلویزیون؟ به تلویزیون چه ربطی دارد؟"

این بار اکبری بلند شد. برخلاف هیکل گردو قلمبه‌اش، صدای زیر و نازکی داشت. گفت: "آقا اجازه، دیشب تلویزیون یک فیلم نشون داد که یک شاگرد عینکی بود، بچه‌های کلاستان مسخره‌اش می کردند و بهش می گفتند حسنی میرزا قلمدون..."

بچه‌ها هری خندیدند. آقای خلیلی گفت:

گفت: "بله، حتما"، اما به یک شرط! "گفتم: "چه شرطی؟" گفت: "به شرطی که بگویی، چرا می خواهی عینک بزنی؟" انگار بوبرده بود که قضیه از چه قرار است. دیدم حالا که از شانس من، گیریک دکتر خوش اخلاق افتادم، بهتر است قضیه را برایش بگویم. گفتم: "آقای دکتر، قول می دهید که به ما مانم نگویید؟" گفت: "البته، به شرطی که راستش را بگویی."

من گفتم. همه چیز را گفتم. آقای دکتر هم یک نسخه برای من نوشت و به دستم داد و باهم آمدیم به اتاقی که مادرم نشسته بود.

مادرم هراسان بلند شد و گفت: "تورا خدا آقای دکتر، بگویند چی شده، چشم های پسرم چی شده؟"

دکتر نگاه مردانه‌ای به من کرد و قیافه‌ای جدی گرفت و گفت: "چیز مهمی نیست خانم فقط احتیاج به عینک دارد. این شماره عینکی که برایش نوشتم بگیرید. مشکل حل می شود."

بالاخره چندروز بعد عینک را گرفتم، اما مشکل حل نشد که هیچ، نازه مشکل شروع شد.

صبح اولین روزی که عینک را به چشمم زدم و به مدرسه رفتم، بچه‌ها شروع کردند به مسخره کردن من. از بدشانسی‌ام، تلویزیون هم شب قبلش فیلمی درباره یک شاگرد عینکی نشان داده بود، بچه‌ها دست گرفته بودند و همان منظره را که نوبی فیلم به آن شاگرد عینکی می گفتند، به من می گفتند: "حسنی میرزا قلمدون... حسنی میرزا قلمدون"

البته اکبری و قاسمی هم عینکی بودند، اما

دکتر هم به مدرسه تلفن کرد و ماجرا را برای معلم آن شاگرد تعریف کرد "

دیگر صورتم داغ شده بود . سرم سنگینی می کرد . از دست آن دکتر چقدر عصبانی شده بودم . آقای خلیلی هنوز داشت حرف می زد : "اولین روزی که آن شاگرد با عینک به مدرسه آمد ، بچه‌ها شروع کردند به مسخره کردن او . خوب آن شاگرد هم از یک طرف به خاطر علاقه به معلمش ، دوست داشت عینک بزند و مثل او بشود ، و از طرف دیگر تحمل حرف ها و مسخرگی های بچه‌ها را نداشت . معلمشان که از ماجرا خبردار شده بود ، زنگ تفریح آن پسر را به دفتر مدرسه برد و باهاش صحبت کرد و بهش گفت که تقلید از انسانهای خوب و بزرگوار و وارسته ، کار خوب و پسندیده‌ای است ، اما باید از رفتار و کردار آنها تقلید کنیم ، نه فقط از ظاهرشان . . . خلاصه آخر سر هم به آن شاگرد گفت : "برای اینکه بچه‌ها از ماجرا بویی نبرند بهتر است چند روزی با عینک به مدرسه بیایی وقتی که آنها از آسیاب افتاد ، عینک را بردار و مثل خودت باش "

وقتی حرفهای آقای خلیلی تمام شد ، چند نفر از بچه‌ها گفتند : "وا . . . چه قصه بی‌مزه‌ای" و همه خندیدند .

من هم چند روزی با عینک به مدرسه رفتم وقتی که آنها از آسیاب افتاد ، عینکم را برداشتم و سعی کردم مثل خودم باشم ، اما هنوز هم آقای خلیلی را دوست داشتم ، بیشتر از گذشته .

پایان

"ساکت !"

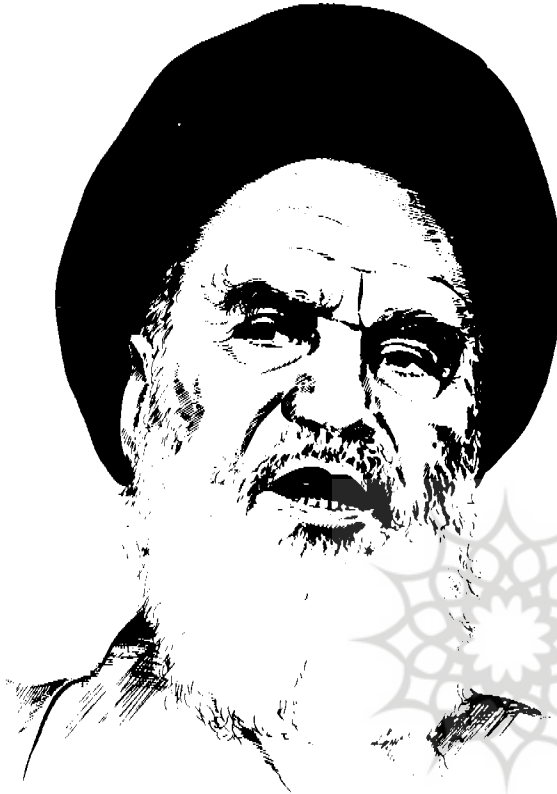
اکبری ادامه داد : "آقا اجازه ، بعد اون پسر ناراحت شد ، واسه همین دیگسر عینکش را برداشت و گذاشت توی کیفش . . . خوب عینکش را که بردارد ، دیگر نمی بیند دیگر ، واسه همین از بچه‌ها افتاد و سرش شکست ، بعدا ، "دیگر بچه‌ها بهش نگفتند ، حسنی میرزا قلمدون . "

دوباره بچه‌ها خندیدند . این بار آقای خلیلی هم لیخند کم رنگی زد و گفت : "پس اینطور ! . . . خوب بگذارید من هم یک قصه‌ای درباره همین عینک برایتان تعریف کنم . "

اسم قصه که آمد ، بچه‌ها خودشان را جابه‌جا کردند ، ساکت و آرام نشستند . آقای خلیلی ادامه داد : "توی یک مدرسه ، معلم ریاضی کلاس اول راهنمایی عینکی بود . توی آن کلاس شاگردی بود که دوست داشت ، مثل معلمش باشد . برای همین تصمیم گرفت او هم مثل معلمشان عینک بزند "

خشکم زده بود . آقای خلیلی چی می‌گفت ؟ انگار ماجرای مرا تعریف می‌کرد . اما ، از کجا فهمیده بود . دلم می‌خواست هرچه زودتر آخر قصه را بدانم .

آقای خلیلی ادامه داد : "اما چشم های آن شاگرد ضعیف نبود و نیازی به عینک نداشت . برای همین نقشه‌ای کشید و طوری وانمود کرد که چشمهایش ضعیف است و مادرش که از ماجرا بی‌خبر بود ، مجبور شد او را پیش دکتر ببرد . دکتر هم وقتی که چشمهای آن پسر را خوب معاینه کرد ، متوجه شد که چشمهایش ضعیف نیست ، اما برای اینکه دل آن بچه را نشکسته باشد ، نسخه عینکی را برایش نوشت که نمره‌اش صفر بود . چند روز بعد ، آن شاگرد عینک را خرید . از طرفی



خاطره ای از نوه گرامی حضرت امام (س)

در آخرین روزهای وداع

امام (س) فرزندان خود را به تحصیل و فراگیری دانش توصیه فرمودند .

آنچه در پی می خوانید ، خاطره ای درس آموز از حجت الاسلام مسیح بروجرودی - نوه گرامی حضرت امام خمینی (س) - است ، که از روزها و لحظه های سخت و جانسوز وداع بارهبرکبیر انقلاب اسلامی می گوید ، از وصیت ها و نصیحت های آن بزرگوار می - گوید ، نصیحتی که در عمق جان می نشیند و ریشه در زرفای روح بلند آن بزرگ مرد تاریخ دارد :

از قم که به تهران آمدم ، در یکی از روزهای بعد از عمل جراحی خدمت آقارفتم ، معمولاً " برای احتیاط ، موقع ملاقات با ایشان لباس سفید پرنساری می پوشیدیم ، آقای

دکتر طباطبایی هم در اتاق بودند. من از پایین تخت با اشاره دست خواستم چیزی به آقای طباطبایی بگویم. آقا درحالی که روی تخت خوابیده بودند، فرمودند:

"اون کیه که با دست دارد اشاره می کند؟"

آقای طباطبایی گفت: "مسح"

آقا گفتند: "مسح اینجاست!؟"

— به

من بلافاصله نزدیکتر رفتم و سلام کردم. آقا گفتند: "سلام علیکم، تو این حاجه‌گار

می کنی؟"

گفتم: "آقا، کتابهایمان را آورده‌ام و درسمان رامی خوانیم."

گفتند: "جی جی می خوانی؟"

گفتم: "فقه می خوانم، اصول می خوانم..."

گفتند: "پیش کی می خوانی؟"

گفتم: "اصول پیش آقای استادی..."

گفتند: "فقه پیش کی می خوانی؟"

گفتم: "پیش آقای پایانی..."

گفتند: "پایانی؟!... نمی ستاسم..."

گفتم: "گمان نمی کنم از ساگردان شما بوده باشند..."

گفتند: "بسیار خوب..."

بعد از چند لحظه گفتند: "برنامه، درسی تان را به خاطر من بهم نزنید."

در آن موقع خانم طباطبایی هم در اتاق بودند. آقا روبه خانم طباطبایی کردند و

گفتند: "به فریده — همسر آقای اعرابی — بگویند برنامه شان را به خاطر من بهم نزنند."

به بقیه هم بگویند برنامه درسی شان را به خاطر من بهم نزنند..."

من که دیدم جهت حرف از من برگشت از ترس این که می‌آدا آقا امر کنند که به قم

برگردم، خودم را کنار کشیدم. چون هروقت به تهران می‌آمدم و خدمت آقای رسیدم

تاءکید داشتند که به قم برگردم تا درسهایم قطع نشود.



روز بعد هم خدمت آقا بودم. با همان لباس سفید. این بار طوری بالای سرایشان

ایستاده بودم که مرانینند. آقای دکتر طباطبایی هم کنار آقا ایستاده بود و داشت سِزَم

دست ایشان را درست می کرد. به ظاهر حال آقا نسبت به روز قبل بهتر شده بود. در

همین لحظه، نگاه آقا به من افتاد و به دنبال آن، آقای طباطبایی به سوخی گفت: "آقا

مسیح هم بپوش بپوش دارد دکتری بادمی گیرد ."

آقا با حالت تغیر پرسیدند : " مسیح اینجاست ؟"

آقای طباطبایی گفتند " بله " . اما دیگر کار خراب شده بود .

آقا گفتند : " من از مسیح بدم آمد ."

گفت : " چطور ؟"

گفتند : " درسش را ول کرده آمده این جا ."

من فوری جلو رفتم و سلام کردم . گفتند : " سلام علیکم ، تو این جا چه کاری کنی ؟"

گفتم : " آقا ، من هستم در خدمتتان . . ."

گفتند : " نخیر ، بروقم درست را بخوان !"

گفتم : " آقای سلطانی هم آمده اند این جا و من پیش ایشان درس می خوانم ."

گفتند : " نخیر ، بروقم !"

گفتم : " آقا ، می دانم که همیشه سفارش شما به مادر باره ، در شان بوده ، برای همین

نمی گذارم به درسم لطمه بخورد . . ."

گفتند : " نخیر ، بروقم ! دیگر هم برنگرد ."

آقای طباطبایی خواست شوخی کند ، گفت : " آقا ، العلم علما ، علم الابدان
و علم الادیان ، آقا مسیح در قم علم الادیان می خواند ، این جا هم آمده که علم الابدان
یاد بگیرد . . ."

آقا گفتند : " همان علم الادیان برایش کافیه !"

من دیگر چیزی نگفتم ، آقای طباطبایی هم دیگر سکوت کرد . . . صبح روز بعد بساز

پرسیدند : " مسیح هنوز این جاست ؟"

من هم برای این که خیالشان را راحت کنم ، جلو رفتم و گفتم : " آقا ، من ساعت

۵ صبح به قم می روم ."

فرمودند : " من بهت دعا می کنم ."

دستان را بوسیدم و بیرون رفتم . ساعت پنج صبح هم راه افتاده وبه قم رفتم و

سه شبانه باز طاقت نیاوردم و برگشتم . دیگر خدمت آقا نرفتم . گویا یکی دوبار هم سراغم
را گرفته بودند .

بایستی درحقیقت به سازمان دهی گروههای روانی - پرورشی - پزشکی - اجتماعی دست زد ، گروههایی که به صورت سیار مرتبا " چرخه ردیابی، تشخیص ، درمان و مراقبتهای پس از درمان را به مقیاس ملی در سطح مملکت به عهده می گیرند . اگر چنین برنامه‌ای را همه نظامهای دست- اندرکار ، همه نهادهای دست اندرکار، برای پاسخگویی به مشکلات همایشی از افراد جامعه که اینک تحت عنوان گستره؟ کودکان استثنائی از آنها سخن گفته می شود ، دنبال کنند ، به شما اطمینان می دهم که ظرف یک برنامه ده ساله قسمت اعظم مشکلات مربوط به کودکان استثنائی راپشت سر بگذاریم . یعنی ما می توانیم به این مظلومان جهان چهارمی فرصت بازگشت بسه زندگی اجتماعی را بدهیم . فرصتی که اینها مثل جهان سومیاها از دست داده اند و کسی به فکر آنها نیست و کسی شرایط بازگشتشان را فراهم نمی کند . این نکته و همه نکاتی را که یادآور شدیم برای چه چیز است ؟ در آخرین تحلیل برای این است که با تشخیص درست ، بدون لاف زدن ، بدون ندانم کاری ، موجودی را به دست یک مربی بسپاریم تا اینکه تلاش های این مربی به ثمر برسد ، از نتیجه کار خودش خشنود باشد ، که گام مثبت و مهمی جهت حاشیه - زدایی برمی دارد . اگر چنین نباشد کار بسیار مشکل خواهد بود . روان شناسی امروز تمام پایه های لازم را برای درک مسائل فراهم کرده است . درحقیقت کافی است که در خط روان تحلیل گری مثلا " به نظریه ای مثل نظریه " ویتی کات " روی آورید . کافی است به این نکته توجه کنید که به نظر این دانشمند هر مادری به عنوان مادر شایسته یک مرحله دلمشغولی مادری را پشت سر می گذارد و در این مرحله دلمشغولی مادری است که تمام ارتباطات بین مادر و کودک تنظیم می شود ، یعنی آن چیزی که " در اختیار گرفتن " کودک است ، آن چیزی که به معنا و به منزله دست ورزی ، به معنا و به منزله دادن خدمات به یک کودک است و بالاخره آن چیزی که به معنای فنی کلمه در حکم ارائه شیء است . این یک نکته بسیار بدیع است . یک مادر دلمشغول در کمین لحظه لحظه های تحول کودک است . به محض اینکه موقعیت مناسب برای ارائه شیء بود باید آن شیء را ارائه بدهد ، نه زودتر و نه دیرتر . در چنین شرایطی مادر ، مادر است . در غیر این صورت مادر یک ارتباط گسیخته گونه با فرزند دارد ، مادری است که نقش مادری را تحمل نمی کند ، در کسوت درمانگری در مقابل کودک خود قرار می گیرد و این سواى آن چیزی است که از یک مادری خواهیم . اگر ما روزی مریبان دلسوز و شایسته خود را با این مفهوم آشنا کنیم که باید اینان مادران کودکان استثنائی باشند با تمام خصوصیاتى که می توان برای یک مادر دلمشغول بر شمرد ، در چنین شرایطی با پیشرفتهای قابل ملاحظه ای مواجه خواهیم شد .

تصور می کنم که همه می خواهیم کاری انجام دهیم برای بهتر کردن ، برای بهزیستی ، یعنی به عبارت دیگر برای مقابله با حاشیه زیستی من عرایض را با حاشیه زیستی آغاز کردم و با حاشیه زیستی هم به تعبیر دیگر پایان می دهم امیدوارم حرکتی که انجام می دهیم در حکم " حاشیه زیستی - زدائی " باشد .

حادثه خبر نمی کند!

اگر بتوانیم آگاهی لازم را در مورد اتفاقات احتمالی به دست بیاوریم، طبیعتاً "از خطرات آنها نیز مصون خواهیم بود."

این مقاله شروعی است برای تحقق این هدف. ان شاء الله

مؤلف: رزماری گراهام

مترجم: یاور دهقانی هشتجین

سوانح

کودک ندهید، چون ممکن است باعث خفگی او بشود. هرگز به اطفال خردسال، شکلات، گردو، فندق و غذائی رشته مانند ندهید.

۵ - سحاق قلبی هارابسه صورت بسته بندی نگهداری کنید و اشیای نظیر آن را دور از دسترس کودک نگه دارید.

۶ - قبل از دادن هرگونه اسباب بازی به کودک دقت کنید که قسمتهای آن جداشدنی و تکه تکه هستند (مثل چشم شیشه ای عروسک) و یا لبه های تیز دارند یا نه؟ و از دادن این گونه وسایل به او خودداری کنید.

۷ - هرگز برای کودکان بیش بند پلاستیکی استفاده نکنید

۱ - سوانح در یک لحظه اتفاق

می افتد و عیب جویی و متهم کردن افراد، بعداً شروع می شود.

۲ - مواظب باشید در موقعی که کودک روی دستهای شماست و به او شیر می دهید، به خواب نروید.

۳ - هرگز شیشه شیر را به طفل ندهید که در رختخواب خودش به تنهایی بخورد، چون ممکن است مریض باشد و استفراغ را فرو بدهد.

۴ - وقتی که خودتان در اتاق نیستید، چیزی برای خوردن به

دودهای مسموم کننده باعث خفگی اش شوند .

۱۳ - همیشه درموقعی که کودک را درحیاط یا باغچه می - گذارید، یک توری محافظ روی کالسه بکشید که مانع پرییدن حیوانات بر روی آن بشود .

۱۴ - درموقع انتخاب کالسه برای کودک، تعادل آن را امتحان کنید . طفل را طوری درروی کالسه قراردهید که مطمئن شوید در صورت نبودن شما واژگون نخواهد شد . ترمزهای عادی اصطکاکی بعضی مواقع برای کالسه ها نامطمئن هستند و بعضی از سازندگان کالسه، گیره های اضافی نیز تدارک می بینند .

۱۵ - برای آتشدان همیشه از یک محافظ استفاده نمایید و از اتصال محکم آن به دیوار اطمینان پیدا کنید .

۱۶ - پوشاندن لباسهای ضد شعله مخصوصا " به هنگام شب احتیاط عاقلانه ای است .

۱۷ - هرگز فنجان یا پارچ پر از آب یا مایع گرم را نزدیک یا بالای سر کودک قرار ندهید .

وبه طفل اجازه ندهید با کیف پلاستیکی بازی کند ، چون اگر آنها را به صورتش بجسباند ممکن است باعث خفگی او شوند .

۸ - ناموقعی که کودک نتوانسته است بدون کمک بنشیند ، استفاده ازبالش درکالسه یا تخت خواب عاقلانه نیست . اگر برای محافظت از سرش آنرا ترجیح می دهید باید محکم و سفت باشد .

۹ - هرگز کودک را درحالی که روی تخت خواب ، میز ، یا نیمکت بدون محافظ دراز کشیده است ترک نکنید ، او ممکن است به روی زمین بغلتد . این کار مخصوصا " زمانی اتفاق می افتد که شما فکر می کنید او کوچکتر از آن است که به تنهایی حرکت کند .

۱۰ - همیشه درموقعی که کودک روی صندلی بلند یا کالسه است او را بطور مطمئنی ببندید .

۱۱ - درموقع مسافرت ، بهتر است کودک صندلی عقب را اشغال کند . وقتی که به حد کافی بزرگ شد و توانست بنشیند از یک صندلی بچگانه بایند محافظ درماشین استفاده کنید .

۱۲ - هرگز کودک را در داخل ماشین تنها نگذارید . ممکن است

بودن شیرگاز اطمینان حاصل کنید .

۲۳ - تمام داروها و مواد تمیز کننده را دور از دسترس کودک نگه دارید . بر روی تمام بطریهائی که مواد خطرناک و مضر دارند برچسب بزنید تا اشتباهاً در موقع عجله داشتن از یکی به جای دیگری استفاده نکنید .

۲۴ - کودک را از تمام وسایل خانگی مثل یخچال ، اطو و غیره دور نگه دارید .

۲۵ - نرده‌های کنار تخت خواب یا محل بازی کودک باید به حد کافی نزدیک به هم قرار گرفته باشند ، به طوری که اجازه ندهند کودک سرش را از بین آنها بیرون بیاورد . بر روی پنجره‌های کوتاه نیز نرده بزنید .

۲۶ - یک دروازه ایمنی بر روی پله ها قرار دهید .

۲۷ - نکاتی را که باید در موارد اضطراری مثل خفگی ، برق گرفتگی یا سوختگی شدید رعایت کنید ، دقیقاً به خاطر بسپارید .

۲۸ - شماره تلفن پزشک را آماده و در دسترس داشته باشید .

۱۸ - هرگز کتری یا قابلمه را طوری روی اجاق قرار ندهید که نوک یا دسته آنها روبه خارج باشد .

۱۹ - رومیزی را طوری پهن نکنید که از کناره های میز آویزان شود . ممکن است کودک آن را پایین کشیده و مایعات گرم یا مواد خطرناک را روی خودش بریزد .

۲۰ - در موقع آماده کردن وسایل شستشوی کودک همیشه آب سرد را قبل از آب گرم بریزید . واز اول به این کار عادت کنید که با قراردادن آرنج در آب ، قبل از گذاشتن کودک در آن ، حرارتش را امتحان کنید .

۲۱ - هرگز به کودک اجازه ندهید حتی برای یک لحظه در حمام تنها بماند . غرق شدن فقط چند ثانیه وقت لازم دارد .

مواظب باشید که سطه‌های آب در گوشه و کنار و در دسترس کودک نباشد و روی حوض حیاط به نوعی پوشانده شود .

۲۲ - هرگز پریز هارا باز نگذارید ، یک دوشاخه در آن قرار دهید یا محافظ روی آن نصب کنید . تمام سیمهای برق را از نظر لخت بودن امتحان کنید . از ایمن

دیدن جان ، از سلامتش اطمینان حاصل کند .
جان به عنوان یک شخصیت ضداجتماعی
(سایکوبات) رشد کرد ، او هرگز از روابط جنسی
لذت نبرد و سرانجام نیز دیوانه شد .

دانشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که حتی
حیوانات آزمایشگاهی ، همچون موش و سگ را نیز
اگر در ساعات اول تولد از شرکت در بازی های
پرخاشگرانه بازداریم ، بعدها هرگز نخواهند
نوانست در مقابل حملهٔ دیگران از خود عکس -
العمل نشان دهند و اما جدا کردن فرزندندان
خردسال هنگامی که در حال جنگ و دعوا و
ستیزند و یا نسبت به یکدیگر ، خشونت و گستاخی
می‌کنند و انکنشی کاملاً " طبیعی از جانب والدین
است ، زیرا هرگز نباید آنها را برای رسیدن به یک
توافق به حال خود وا گذاشت ، در این صورت باید
سعی کرد که کودک این موارد را بخوبی بیاموزد
در غیر این صورت با آغاز مدرسه ، خود به گونه‌ای
در دناک خواهد آموخت . توجه و مراقبت بیش از
حد در خانه ، دلیل بالقوهٔ عدم محبوبیت در
مدرسه است . باید به کودکان اجازه داد
بتدریج که بزرگتر می‌شوند دربارهٔ مسائل خود
تصمیم بگیرند ، حتی اگر در موردی نیز اشتباه
می‌کنند ، نباید چندان اهمیت داد ، چرا که
آنان از تحارب خود ، درس می‌آموزند .

البته لازم است تا از کودک در برابر حوادث
حدی و بحرانی که متناسب با سن و رشد او نیست
حفاظت به عمل آید ، اما باید توجه داشت که
این مراقبت ، موجب بازداشتن او از مقابله کردن
با حوادث کوچکی که به او نتایج دقت یاسهل -
انگاری رامی آموزد ، نشود .

تکالیف درسی یاری می‌دهند و با زمانی که
فرزندشان از کودکان دیگر و یا معلم خود انتقاد
می‌کند ، بی‌وسه بدون شنیدن حرفهای طرف
دیگر ، از او حمایت می‌کنند و هرگاه او دچار
مشکلی شود ، به کمکش می‌شتابند و قانعش می -
سازند که هیچ کاری را نمی‌تواند به تنهایی
انجام دهد و هیچ لزومی هم ندارد که سعی
کند . همچنین در حضور او ، به معلمش می‌گوید
که فرزندشان بسیار حساس و نازک نارنجی است .
هر صبح مادر در سنین ۸ ، ۶ و حتی ۱۰ سالگی
لباسهای او را برتن و برای رفتن به مدرسه
آماده‌اش می‌کند ، در ضمن پول توجیبی زیادی
به او می‌دهد تا هر چیزی را که می‌خواهد
بتواند تهیه کند . مادر ، از هیچ کوششی برای
جلب رضایت و خشنودی او دریغ ندارد . او درک
نمی‌کند که حفاظت و حمایت کودک در برابر



تمامی تنشها و فشارها ، فاجعه آفرین است .
والدین جان را سکین تصمیم گرفتند برای
پرورش و رشد فرزندشان به دوران هرفشار و تنش
هرگز او را به مدرسه نفرستند ، و مادرش آگاهانه
او را از همهٔ لذات محروم ساخت ، حتی زمانی
که یک اسباب بازی به او می‌داد خیلی زود از
دستش می‌گرفت . هنگامی که جان به آکسفرد
رفت ، مادرش نیز برای زندگی کردن به آن شهر
نقل مکان نمود ، در حالی که همسرش همچنان
در لندن به سر می‌برد . او رفت تا هر روز با